

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Human rights

حقوق بشر

موسوی

۲۴ مارچ ۲۰۱۵

پیوند داعش و شاه دوشمشیره و سخنی چند با باشندگان * کابل

پیوند داعش و شاه دوشمشیره: ۱

تازه پوهنتون را ختم و به مثابه اسپیستان در پوهنځی ادبیات و علوم بشری به کار آغاز نموده بودم، که جهت عبادت یکی از اقارب نزدیک ما که عمری را در معارف افغانستان در خدمت اولاد وطن سپری نموده بود، در شفاخانه وزیر اکبر خان رفته بودم. دقایق چندی از رسیدنم به آنجا نگذشته بود، که درب اتاق باز شده و چند تن از همکاران بیمار که در پیشاپیش آنها زنده یاد «پروانه» - پغمانی - قرار داشت، داخل اتاق شده جویای احوال و سلامتی استاد که تحمل رنج و درد بیماری از خطوط چهره تکیده اش به وضاحت آشکار بود، گردیدند. روی حفظ نزاکت خواستم همکاران را با یکدیگر تنها گذاشته، از محضر استاد بیمار رخصت شوم. وقتی استاد متوجه اراده ام گردید، به عوض موافقت به رفتن، از من خواست دقایقی صبر نمایم تا موضوع مهمی را حل نماید.

آنگاه روی به طرف زنده یاد «پروانه» نموده، خواست من را معرفی بدارد. زنده یاد «پروانه» - در زمان حاکمیت مزدوران روس یعنی خلق و پرچم دستگیر و به مانند هزاران خادم و فرزند صدیق دیگر افغانستان بدون محکمه سر به نیست گردید - که این قلم را از طریق عضویت فعال در جنبش دموکراتیک نوین به خوبی می شناخت، با لحن آرام مگر جدی همیشگی اش، ضمن بیان شناختش از من از احترامش نیز یاددهانی نمود که من هم از احترام متقابل یاد نمودم. وقتی استاد متوجه شد که ما همدیگر را می شناسیم، با همان صدای دردآلود، هردونفر ما را مخاطب ساخته افزود. هر دو می دانید که من هفته چند ساعت درسی، به صورت «حق الزحمه» در «شپی لیس» درس دارم، اینک که بیمار هستم و معلوم نیست که چه زمانی از بستر مریضی برخوام خاست، به فکر رسیدن تا از آقای «پروانه» - مدیر آن لیس - بخواهم که تا آمدن دوباره ام به وظیفه، از نواسه کاکایم که هم مسلک می باشد، به حیث معلم کار بگیرد، تا دیده شود در آینده چه رخ خواهد داد. البته اگر نواسه کاکایم صدایم را بر زمین نیندازد -

قبل از آن که من به سخن آغاز نموده و با حرفم، زنده یاد «پروانه» را در تنگنا قرار دهم، زنده یاد «پروانه» رشته سخن را به دست گرفته، ضمن ابراز شادمانی از این پیشنهاد، همکاری و جذب یک اسپستان جوان را در آن لیس، باعث اعتبار و افتخار آن لیس دانست.

با آن که تمام آن روند برایم غیر منتظره بود و اصولاً هیچ نوع آمادگی ذهنی برای طرح و یا قبول چنان پیشنهادی نداشتم، عمدتاً تحت تأثیر همان فضاء، اشتغال چند ساعت از هفته را در «شپی لیسه»، به مثابه تجربه جدید و بستر کار تازه ای در ذهنم ارزیابی نموده، موافقتم را در اجرای کار الی صحت یابی، استاد اعلام داشتم.

بدین شکل از آغاز هفته جدید، من شدم معلم تاریخ و جغرافیه در «شپی لیسه» برای صنوف ده، یازده و دوازده. از مراسم معرفی به شاگردان که طی آن زنده یاد «پروانه» با تعریف هائی که از من نمود، منت دارم ساخت که بگذریم، صنوف متذکره هریک به صورت اوسط بین ۲۵ الی ۳۰ شاگرد داشت.

شاگردان در کل مستتر از من و حتا برخی ها دوچند عمر من که تازه ۲۴ سال داشتم، بودند. تفاوت کلی بین آن شاگردان با محصلانی که در پوهنتون با آنها در تماس بودم، گذشته از مقتضیات سنی در انگیزه ادامه تحصیل بود. چه در حالی که محصلان پوهنتون فکر می کردند باید درسهای شان را تمام نمایند تا به کاری آغاز نمایند، شاگردان «شپی لیسه» در کل بدان می اندیشیدند که با ادامه تحصیل و کسب اسناد رسمی، بی عدالتی هائی را که به نسبت نداشتن سند فراغت در حق آنها صورت می گرفت، مرفوع سازند. همین تفاوت انگیزه توأم با خستگی روزانه برخی از شاگردان، آنها را تا حدی کم حوصله ساخته، بیشتر از آن که، درس را به خاطر فراگیری و آن را رهنمای عمل خود دانستن، فرا گیرند، بیشتر به منظور گذشتاندن امتحان و اخذ سند، به آن اعتبار قایل بودند. مسلم است که چنین برداشتی باعث می گردید که بیشتر شان را به «کلوخ گذاشتن و از آب گذشتن» معتقد ساخته، به اصطلاح «روده درازی» استادان زیاد خوششان نیاید.

وقتی در تحت چنان شرایطی آغاز به کار نمودم، توجه به نقطه مقابل «مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد» یعنی حرکت از این نقطه که صاحب سخن باید در هر کلمه خود مستمع را ترغیب به شنیدن کلمه و کلمات بعدی نماید از یک سو و موجودیت تقریباً بیش از ۵۰ در صد شاگردان منسوب و یا متعلق به آحاد جنبش دموکراتیک نوین از سوی دیگر و شاید هم مهمتر از همه تسلط نسبی این قلم در موضوع و فن سخنرانی و تدریس، باعث گردید تا در اندک زمانی زودتر از آنچه توقع می رفت، از طرف تمام شاگردان مورد قبول قرار گیرم. به خصوص شاگردان صنوف یازده و دوازده، که موضوعات درسی آنها به صورت عمده در مضمون تاریخ به اصطلاح قرون معاصر را احتوا می نمود، کاملاً راضی بودند.

در این میان تنها مشکلی که بعد از چند ساعت درسی خود را متبازل ساخت، در صنف دهم بود. در این صنف که از جانبی در مضمون جغرافیه، بحث جغرافیه فیزیکی اوهام و خرافات برخاسته از دیانت یهود را که از طریق اسلام درازهان شاگردان ته نشین شده بود، به مبارزه طلبیده، بطلان آنها را به اثبات می رسانید و از جانب دیگر در مضمون تاریخ، تاریخ اسلام از پیدایش آن گرفته تا بسط و نفوذ آن در افغانستان را شامل می شد، مطالبی بودند که طرح درست و علمی آنها به مذاق دو تن ملا به خصوص یکی از آنها که «ضیاءالدین» نام داشت و به راستی فکر می نمود که روشنی تازه ای بر دین است، خوش نیامده؛ گاهی با سوال و زمانی هم با قیافه گرفتنها و تهدید «ما به کسی اجازه توهین به اسلام را نمی دهیم» و امثال این حرفها می خواستند، جملات کتاب «خط خوانی» شده، از تعمیق بحث ها جلو گیری نمایند، تلاشی که هیچ گاهی در صنوف درسی من امکان، تحقق نمی یافت.

قبل از این که به اصل موضوع پردازم، باید یادآور شوم که در آن زمان «شپی لیسه» در تعمیر قدیم «لیسه نجات» که جایش را به لیسه «عایشه درانی» داده بود و دقیقاً به سمت غرب پل شاه دو شمشیره موقعیت داشت و درب درآمد آن، رو به دریای کابل باز می شد، موقعیت داشت.

در جریان یکی از روز ها که هجوم اعراب بر افغانستان را تدریس می نمودم و از جنایاتی که در حق مردم آزاده افغانستان آنروزی به خصوص باشندگان دلیر، آزادمش و فداکار کابل از طرف سرداران جنایتکار و خونریز عرب به

درستی یاد می کردم، به یک باره «ملا ضیاء الدین» از موضع اعتراض به روال درس دست بلند نموده، از من راجع به «شاه دوشمشیره» به گفته وی «شاه دوشمشیره ولی» سؤال نموده، خواست بدان وسیله به نحوی من را به عقب نشینی از مواضع وادار سازد.

«ملا ضیاء الدین» که فکر می کنم نه تنها من را به درستی نشناخته بود بلکه اصولاً با افرادی برخورد ننموده بود که طرح چنان سؤالاتی برای آنها به مثابه گرفتن یک «پنالتی» و زدن صد در صد گل به شمار می رود و در انتظار آن بود تا از سخن زدن مانده، شرف و وجدانم را در پای تقدیس یک جنایتکار عرب بریزم، هیچ انتظار نداشت، تا من آن سؤال را بهانه ساخته، با بیان سجد و سوانح نکبتبار «لیث بن قیس»، ساعت درسی را به محاکمه تاریخی جهانکشیان عرب که فقط با تکیه بر شمشیر خونچکان شان در صدد گسترش نفوذ شان بودند، مبدل نمایم.

از آن جایی که تا آن زمان کسی با چنان صراحتی سرداران متجاوز عرب را به باد مذمت نگرفته بود و احیاناً اگر کسانی هم تا پیش از آن خواسته بودند از آن خونریزی ها یاد نمایند، جهت بیان تاریخ و در عین حال گریز از شمشیر خونچکان اسلام، آن را در جمع افتخارات و رشادت های مسلمانان تبلیغ نموده بودند، آن تشریح به مانند یک گرز گران بر فرق «ملا ضیاء الدین» تأثیر نموده، با لحن عصبی و «اعوذ بالله» گفتن، باز هم پرسید:

«یعنی شما مخالف شاه دوشمشیره ولی هستید و کار او را تقبیح می کنید؟»

پاسخ من هم کاملاً روشن و واضح بود و آن این که:

«لیث بن قیس که سرجایش، اگر محمد و چهاریارش هم زنده شوند- که نمی شوند- و دست شان را بر یک آزادیخواه هموطن اعم از مرد و یا زن افغان بلند کنند، آن دست را در صورت توان قطع خواهم کرد» این پاسخ گران تر از گرز قبلی بر «ملا ضیاء الدین» اثر نموده در حالت خشم و حتا زیر لبی دشنام، صنف را ترک نموده، به طرف اداره رفت. وقتی قضیه بدینجا رسید، متوجه شدم که صراحت لهجه ام بیشتر از آن بوده که معارف افغانستان ظرفیت آن را داشت، در نتیجه نخست جهت محکم کاری جمله ای را که در پاسخ «ملا ضیاء الدین» گفته بودم، بر روی تخته نوشته و از تمام شاگردان خواستم تا آن را در کتابچه شان یادداشت نمایند. هدفم از آن کار این بود تا در صورت بیخ پیدا کردن قضیه و حرف به قضاء و محکمه کشیدن، مجبور نباشم در مقابل اتهامات پاسخگو باشم، بلکه از همان جمله ای دفاع نمایم که بدان اعتقاد داشته و دارم، بعد از ختم نوشتن به دوام پاسخ قبلی افزودم:

«از موضع یک افغان که وطنش را دوست دارد و عاشق آزادی و بهروزی مردمش است، اگر دست من می بود، به جای این که تعمیر فعلی را به مثابه زیارتگاه اختصاص بدهم تا مشتی مفتخور از آن به عیش و نوش برسند بر بالای دروازه درآمد آن می نوشتم:

"اجنبی متجاوز! از سرنوشت لیث بن قیس درس گرفته، پایت را داخل کشور ما نکن ورنه هرگاه در قد و قامت این جلاذ هم باشی، سرانجام افغانستان گورستانات خواهد گردید»

خوانندگان نهایت عزیز!

این که بعد از آن چه اتفاق افتاد و کار من با «ملا ضیاء الدین» و چند تن خلقی- پرچی که توان رویارویی از موضع خود را با من نداشتند و به ناگزیر خود را به مانند امروز در زیر ریش اخوان پنهان می داشتند، سرگذشتی ست جداگانه که امید زمانی فرصت نگارش آن به دست آید، اما اصل قضیه و هدف از نوشتن این بخش از زندگینامه ام، اشاره به قبر «لیث بن قیس» می باشد.

سلطه نظامی - سیاسی اعراب بر افغانستان در درازنای بیش از یک هزار سال که اینک به سلطه فرهنگی آن تا مسخ کامل هویت ملی مردم ما منجر گردیده است، باعث شده است تا مردم ما با هر باری که به مقبره «لیث بن قیس» می روند عمل شان نا آگاهانه ضمن «تقدیس خشونت» و «بوسه زدن بر شمشیر خونچکان»، توهین و اهانتی است استخوان

سوز بر تمام آزادیخواهانی که شجاعانه از جان شان گذشتند و با ایثار خون شان در وجه به وجه این سرزمین، تا زنده بودند نگذاشتند تا لشکر متجاوز عرب، مغول، انگلیس، روس و اینک امریکا و شرکاء نفسی به آرامی بکشند تا چه رسد به آن که بر آن سلطه یابند.

و اما این که چنین واقعه ای یعنی جنایت هولناک کشتن و سوختاندن **فرخنده**، چرا باز هم در «شاه دوشمشیره»، یعنی در جایی که خشونت در آن مقدس گردیده اتفاق می افتد و نه در جای دیگری، گذشته از تمام حدسیات و تبصره ها، بدان خاطر است که «داعش» موجودیتش را در داخل افغانستان، در قلب شهر کابل در جوار آن جلاد عرب اعلام می دارد. وقتی به رسانه های داخل کشور و طرز پوششدهی خبری آنها توجه صورت می گیرد، دیده می شود که اداره مستعمراتی کابل و رسانه های تا مغز استخوان اسلامزده و وابسته به استعمار، به شکلی از اشکال در صدد تقدیس مجدد خشونت می باشند. چنانچه:

موقف نخست مقامات اداره مستعمراتی:

تا قبل از آن که مردم به تقبیح این جنایت فجیع بپردازند، کسانی که در اساس حق و وظیفه داشتند تا به نمایندگی از دولت در زمینه ابراز نظر نمایند، چنین بیان داشتند:

در غیاب وزیر اطلاعات و فرهنگ سیمین حسن زاده معین آن وزارت:

"هیچ نیرویی در برابر ایمان راسخ مردم مانع مقاومت ندارد. با جان و دل از باورهای دینی مان پاسداری خواهیم نمود."

حشمت استانگزی سخنگوی پولیس کابل:

"این هم (فرخنده) فکر کرده بود مانند چند تن مرتد دیگر با این نوع عمل و توهین، تابعیت آمریکا و اروپا را به دست می آورد اما قبل از رسیدن به هدف، جان خود را از دست داد. به دوستدارانش تسلیت می گویم."

زلمی زابلی، رئیس کمیسیون شکایات مجلس سنا:

"این همان چهره وحشتناک کسی است که امروز هموطنان ما او را به سزای اعمالش رساندند و ثابت کردند که افغانها تنها خواهان کشور خود و اسلام هستند. استعمار، ارتداد و جاسوسان را نمی توانند تحمل کنند"

ملا نیازی خطیب مسجد وزیر اکبر خان:

"خواهش من از ارگانهای (نهادهای) عدلی و قضایی این است که با دقت حرکت کنند... وقتی که به مقدس ترین معتقد مردم [قرآن] اهانت صورت بگیرد، مردم مکلف نیستند که بپرسند این [متهم] اعصابش جور است یا ناجور است. فکرتان باشد که این اشتباه بزرگ است و اگر دست می زنید به دستگیری مردم، شاید این مردم قیام کنند. جمع کردن این مردم باز بسیار مشکل است، فکرتان بگیر."

شرف بغلانی:

افتخار به کشتن و سوختاندن یک «زن بیدین» از طریق فیس بوک

حال که نظرات رسمی مقامات، تهدید روحانیت به منظور ممانعت از تعقیب قضیه و موضعگیری یک داعشی را دیدیم، لازم است اندکی در تمام آن موارد مکث نماییم:

موضعگیری ابتدائی مقامات اداره مستعمراتی کابل همین بود که دیدیم، اما وقتی مردم افغانستان به وسایل مختلف انزجار شان را از این حرکت به نمایش گذاشتند و صداها بلند و بلند تر گردید، نماینده مستقیم امپریالیزم امریکا در اداره مستعمراتی یعنی «غنی» و نماینده مستقیم ارتجاع مذهبی شورای نظاری در آن اداره یعنی «عبدالله» از ترس

خیزش مردم خواستند مواضع اعلام شده را فردی تلقی نموده، با تعیین یک کمیسیون تحقیق مرکب از دشمنان خلق افغانستان به چشم مردم خاک بپاشند.

مگر اساس مسأله در آن است که هرگاه نظرات قبلی شخصی است و هیچ ارتباطی با موقف گویندگانش به حاکمیت ندارد، در صورتی که حاکمیت واقعاً این جنایت را تقبیح می دارد، باید نخست از همه این مبشران ترور و اشاعه فرهنگ طالب و داعش را از کار هایشان برکنار نموده، به جرم تحریک مردم به خشونت مورد باز خواست قرار بدهد. بخشی از روحانیتی که اشک تمساح ریخته با مردم فریبی می خواهند، باز هم مردم را در جالهای بردگی شان اسیر سازند، اگر واقعاً این طور نیست، کجاست حکم شان در مورد «تحریف و بهتان به قرآن» تا قاتلان فرخنده را با آن به محاکمه بکشند. می بینیم که هیچ یک از این حرفها نیست، بلکه تمام اشکهای تمساح گونه، فقط به غرض آرام ساختن مردم و زمانزده ساختن قضیه است.

موضع رسانه ها:

از نخستین لحظاتی که این جنایت دهشتناک و ضد انسانی صورت گرفت، رسانه های داخل کشور و حتا برخی از رسانه ها و سایتهای خارج از کشور در تلاش آنند تا ثابت نمایند که:

- ۱- فرخنده از سلامت روانی کامل برخوردار نبوده تا عقلاً و شرعاً پاسخگوی اعمالش باشد.
 - ۲- فرخنده مسلمان، متدین و محجبه بوده، حتا با فراغت از دارالعلوم شرعی، خود مبلغ و مبشر دیانت اسلام بوده است.
 - ۳- در محل مورد نظر هیچ گونه علامت و یا نشانه ای از قرآن سوخته وجود ندارد.
- در ظاهر امر این تبلیغات که دال بر بی گناهی فرخنده و محکومیت قاتلان وی می نماید و بدون وقفه از طرف رسانه های رسمی و غیر رسمی به خورد همگان داده می شود، چیزی بدی نیستند، اما در واقعیت امر این تبلیغات بد تر از کشتن فرخنده بوده و به صورت غیر مستقیم جواز کشتار دگر اندیشان را در خود پنهان دارد.
- به عبارت دیگر وقتی رسانه ها ادعا می دارند که گویا فرخنده عقل سلیم نداشته تا خود مسؤولیت اعمالش را به دوش گیرد و یا هم فرد مسلمان و معتقدی بوده که بروز چنان امری از وی ممکن نبوده است و یا هم این که اوراق سوخته از قرآن در آنجا به دست نیامده لذا مظلوم واقع شده کشته شدنش غیر اسلامی بوده؛ هیچ از خود پرسیده اید که چنین دفاعی درواقع اعلام جرم توأم با صدور حکم کشتن وحشیانه برای آنهاییست که عاقل باشند، معتقد به اسلام نباشند و یا قرآن را آتش زده باشند؟؟

خوانندگان عزیز!

متوجه ظرافت و باریکی قضیه باشید، ارتجاع هار وابسته به امپریالیزم، در ضمن مخالفت با کشتن فرخنده، می خواهد جواز قتل توی هوشیار، من کافر و آن دیگر قرآن سوز را صادر نماید. ارتجاع وابسته به امپریالیزم در وجود اشرف غنی این دلقک جدید استعمار که حتا در کنترل حرکات عادی اش ناتوان است و نمی داند که چه وقت و متناسب با کدام کلمه لبخند بزند و کدام زمانی پیشانی ترش نماید و عبدالله عبدالله شورای نظاری که دستان خودش در همسویی و هماهنگی با مسعود جنایتکار تا مرفق در کشتار و سوختاندن دگر اندیشان کوهدامن، کاپیسا، کوه صافی، قندوز، اندراب، بدخشان و تخار سرخ است، با دامن زدن به چنین تبلیغاتی می خواهند به تمام باند های جنایتکار شان چراغ سبز بدهند که می توانید، هوشیار بکشید، نامسلمان بکشید و قرآن سوز بکشید. نباید به مردم این اجازه را بدهید تا حرفی علیه حاکمیت بزنند، هرگاه در چنان مواردی حرفی از دهن شان بیرون شد، می توانید آنها را جوقه جوقه سربه نیست نمائید، مگر نباید فراموش کنید که قبل از کشتن، چند ورق از قرآن را بسوزانید تا سندی در دست باشد، کسانی را بیابید تا بر نا مسلمان بودن و هوشیاری آنان شهادت بدهند. این آن چیز است که از نخستین لحظات قتل فجیع فرخنده، توسط

تیکه داران دین بدون وقفه تبلیغ می گردد که با تأسف مردم نیز متوجه چنین زمینه چینی ها نشده، با آنها هم صدا می گردند:

خوانندگان عزیز!

مسأله این نیست که فرخنده چنین و یا چنان کاری را انجام نداده، بلکه اساس مسأله آن است که هیچ کسی حق ندارد کس دیگری را به جرم اعتقادش بگوید، که از اینجا برخیز و به آنجا بنشین تا چه رسد که بر او دست بلند نماید. این که یک فردی اعتقاد دارد و یا ندارد، مسلمان است و یا نیست، قرآن را تکریم می دارد و یا به مثابه بخشی از مالکیت خود، چیزی که برای ابتیاع آن پول پرداخته است، می سوزاند به هیچ کسی ارتباط ندارد.

اگر خدا را قبول ندارد، در صورتی که خدائی وجود داشته باشد قضیه فقط به وی و خدا تعلق می گیرد نه به کس دیگری که خود را وارث خدا دانسته در زیر نام حمایت و دفاع از خدا، دست بر روی یک انسان دیگر بلند نماید، هرگاه کسی قرآنی را که از جیب خود پول قیمتش را پرداخته و به حکم همان قرآن بخشی از مالکیت شخصی اش به شمار می رود، می خواهد نگه دارد و یا آتش بزند به کسی دیگری هیچ ربطی ندارد.

خوانندگان عزیز!

این که توی نوعی مسلمان هستی و به قرآن به مثابه کتاب آسمانی نه تنها ایمان داری بلکه آن را مقدس می دانی و آن دیگر نوعی به انجیل، تورات، اوستا، تری پاتکه و یا اپانیشاد، ایمان دارند و آن را مقدس می شمارند، بحث و انتقاد جای خودش، هیچ کسی شما را وادار نساخته و حق ندارد وادار سازد تا شما هم به آن کتب احترام داشته باشید. پس باید به خود هم حق ندهید تا از تمام آنهائی که به کتاب تان گذشته از باور نداشتن، آن را یک مشت خرافات و قصه های کهنه و بی پایه می دانند، احترام داشته مقدس شمارند.

خوانندگان عزیز!

بیانید این را پیاموزیم که به چیزی احترام داشته در حفظ آن کوشا باشیم که به درد ما خورده، گرهی از گره های دشوار زندگانی ما را باز می نماید، نه این که کور گره دیگری بر آن گره ها بیفزاید.

عملکرد پولیس به استناد ویدیوهای موجود:

تاجائی که دیده می شود، قتل فجیع فرخنده، انتقادات زیادی را متوجه پولیس ضد ملی افغانستان نموده است. با کمال تأسف دوستان منتقد فراموش می نمایند و یا نمی خواهند به یاد بیاورند که با کدام پولیس طرف اند و وظیفه آنها چیست؟ به همین لحاظ با عرض پوزش خدمت تمام آنها به خصوص برخی از بزرگورانی که در پورتال هم قلم می زنند، باید به صراحت بنویسم که انتقاد آنها بر پولیس وارد نیست زیرا:

پولیس به مثابه بخشی از ماشین سرکوب قوه قهریه، در هر کجائی که باشد فقط حافظ منافع آنها نیست که آن را به وجود آورده و تمویل می نمایند. وقتی از این منظر به پولیس ضد ملی افغانستان نظر می اندازیم می بینیم که پولیس افغانستان را امپریالیسم از درون ارتجاع سیاه مذهبی و باندهای جنایتکار آنها ایجاد و تمویل می دارد، لذا وظیفه چنین پولیسی حفظ منافع استعمار و ارتجاع است نه، حفظ منافع مردم و یا هم حفظ جان و مال مردم.

توقع خدمت به مردم و یا حفظ جان آنها از پولیس اداره مستعمراتی کابل، بر می گردد به مشکل شناخت فرد متوقع، نه به عملکرد پولیس. زیرا در کشوری مانند افغانستان که پولیس بخشی از حاکمیت استعماری - ارتجاعی غنی - عبدالله را می سازد، وظیفه پولیس آن است تا در گام نخست از منافع استعمار دفاع نماید و در گام بعدی از منافع ارتجاع سیاه مذهبی. کاری که در جریان کشتن بیرحمانه فرخنده، بدرستی از طرف پولیس انجام یافته است.

برای دیدن و دانستن چنین حکمی الزام ندارد که انسان حتماً و حداقل «دولت و انقلاب» لنین را خوانده باشد فقط کافیهست، یک بار دیگر به سخنان سیمین حسن زاده، استانگزی، زلمی زابلی و ملانیازی گوش داد تا فهمید که پولیس ضد ملی افغانستان وظایفش را به نحو احسن انجام داده و نباید از وی توقع دیگری داشت.

ریشه چنین افکاری در کجاست:

با آن که به ارتباط نقش «داعش» در آینده افغانستان، چندی بعد در دوام مطالب پیشین روشنی خواهم انداخت، مختصراً باید بنگارم که آنچه اینک و با قتل فرخنده اتفاق افتاده، مبین دو نکته می باشد.

۱- امپریالیزم و ارتجاع با قتل فجیعانه و آتش زدن فرخنده، می خواهند تا زمینه گسترش و مؤثریت تئوری ترس و واهمه را به مثابه پیشقراول آمدن طالب و داعش در افغانستان مهیا بسازند.

آنهایی که با قرآن آشنائی دارند به نیگویی می دانند که قرآن در مواجهه مسلمانها با غیر مسمانان، به اساس حکم آیت ۶۰ سورة انفال جهت رسیدن به اهدافش، ستراتیژی تخویف و ایجاد رعب و وحشت را بین دشمنان حکم می نماید- کاری که در همین زمینه امپریالیزم جنایتگستر امریکا با جمله «تمام گزینه ها روی میز است» بهترین پیرو قرآن به شمار می رود.

در آیت ۶۰ سورة انفال چنین می خوانیم:

وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْحَيْلِ تُرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ وَآخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ وَمَا تُنفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَغْلُمُونَ ﴿٦٠﴾ - ترجمه: و هر چه در توان دارید از نیرو و اسبهای آماده بسیج کنید تا با این [تدارکات] دشمن خدا و دشمن خودتان و [دشمنان] دیگری را جز ایشان که شما نمی شناسیدشان و خدا آنان را می شناسد بترسانید و هر چیزی در راه خدا خرج کنید پاداشش به خود شما بازگردانیده می شود و بر شما ستم نخواهد رفت (۶۰) خوانندگان عزیز!

شواهد نشان می دهند که باند های تکیه زده بر قدرت، در نظر دارند تا جهت حفظ و بقای خود و ادامه سلطه بادران امپریالیستی شان، با دشمنان و قاتلان مردم یعنی در گام نخست با طالب و بعد تر با داعش کنار آمده، مجدداً افغانستان را از لحاظ فرهنگی به ۱۴۰۰ سال قبل برگردانند، در نتیجه جنایت سازمان یافته کنونی که قربانی آن فرخنده گردید، برای آن است تا آنچه را مردم طی این مدت به دست آورده اند، دوباره از ایشان بگیرند و برای این که مقاومت مردم را تضعیف و سقف توقعات آنها را پائین نگهدارند، به این اعمال دست می زنند.

مگر ما نباید از چنین اعمالی هراسی به خود راه دهیم، نه این که آنها به چنین کاری دست نخواهند زد، این را باید بپذیریم که دشمنان مردم ما در وجود امپریالیزم و ارتجاع هار مذهبی آماده اند تا به هر جنایتی دست یازند، بلکه بدان علت نباید بترسیم که مردن، مردن است چه با گلوله و چه هم با دار و یا آتش. وقتی قرار است زندگی ام از من گرفته شود برایم هیچ فرقی نمی کند به کدام طریق.

۲- نکته دوم از چنین حرکتی، درسگیری ارتجاع هار مذهبی افغانستان، از نیروهای ارتجاعی مشابه مانند پاکستان و به خصوص ایران است. تاریخ سه دهه اخیر در ایران نشان می دهد که نیروهای چماقدار، خود سر، اوباش معترض و متعرض که با تارهای مخفی و نیمه مخفی به حاکمیت بسته اند، ده ها بار و به مراتب بهتر از نیروهای قهریه دولت با لباس رسمی می توانند مؤثر واقع گردند. آنها در جریان این ۳ دهه به ده ها بار تظاهرات آرام مردم را به خاک و خون کشانیده، هم کشته اند، هم از پل های بلند به زیر افکنده اند، هم موتر را بر اجساد قربانیان تجاوزات شان عبور داده اند و هم اجساد آنها را آتش زده اند، یعنی تمام کار هائی را که با لباس رسمی نمی توانند، توسط لباس شخصی ها، و حرکات به ظاهر خود جوش گویا مردم انجام داده اند.

این عمل هم بخشی از همان ایجاد خوف است که در قرآن ذکر شده و اداره مستمراتی کابل بدان عمل می نماید.

همسویی فرهنگ امپریالیزم و ارتجاع:

خوانندگانی که با سینمای هالیوود آشنائی دارند، به یقین تا حال به ده ها بار مشاهده نموده اند که یک نوع از مهیج ترین آن فلم ها، فلم هائیبست که در آن کشتن بدون محکمه افراد توسط به ظاهر مردم عادی اما در اصل جنایتکاران و آنهایی که چیزی برای پنهان کردن دارند، اتفاق افتاده است. شاید فلم « بالاتر بیاویز» با شرکت کلینت ایستوود، را بتوان برجسته ترین نمونه سینمای هالیوود در همان زمینه معرفی داشت.

وقتی اینک امپریالیزم جنایتگستر امریکا، سوار بردوش ارتجاع هار مذهبی و اخوان بر افغانستان لشکر کشیده و دالر مصرف می دارد، به همان سانی که در سایر بخشهای حیات اجتماعی، فرهنگ پربار کشور ما را از محتوا تهی می سازد، نمی تواند فرهنگ «لنچ» را نیز در جامعه گسترش ندهد. در نتیجه می توان گفت، کشتن فرخنده، به مثابه بارزترین نمود سلطه فرهنگ استعماری بر بخشی از حیات ما می باشد که به وسیله ارتجاع هار مذهبی عملی گردیده است.

ادامه دارد